

## چیستی فهم از نظر ویتگنشتاین و ارزیابی خوانش مک‌داول از آن

ابوالفضل صبرآمیز\*

DOI: 10.22096/EK.2022.531927.1374

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۰۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۳۰]

### چکیده

از نظر ویتگنشتاین فهم امری ذهنی نیست. اما این موضع با اعتراضی با نام «اعتراض علمی» روبرو می‌شود که گویی فیلسوف جایگاه عصب‌شناس یا روانشناس را غضب کرده است. در این مقاله نشان می‌دهیم که ویتگنشتاین جایگاه علم را غضب نکرده است و تنها این ادعا که علم می‌تواند گزارشی پیشینی از فهم به دست بدهد را انکار می‌کند. در خوانش عمومی نظر ویتگنشتاین، فهم به مثابه توانایی در نظر گرفته می‌شود. اما این نکته با این امر که گویی فهم در یک لحظه اتفاق می‌افتد در تضاد است و برای همین در این مقاله موضع فهم همچون «آغاز توانایی» که هم فهم را در نسبت با توانایی در نظر می‌گیرد و هم رخدادن آن را در لحظه ممکن می‌داند توضیح می‌دهیم. با اینحال نفی امر ذهنی بودن فهم، موضعی ضد واقع‌گرایانه درباره فهم را به ویتگنشتاین نسبت می‌دهد. برای همین با کمک تفسیر مک‌داول از ویتگنشتاین سعی می‌کنیم نشان دهیم که ویتگنشتاین در داخل بازی زبان فهم را همچون یک حالت ذهنی معین در نظر می‌گیرد. گرچه تفسیر مک‌داول با برخی از نکات ویتگنشتاین به خصوص در کتاب برگه‌ها در تضاد است.

\* دکتری فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی (IHSS)، تهران، ایران.

Email: [sabramiz@gmail.com](mailto:sabramiz@gmail.com)



## واژگان کلیدی: ویتگنشتاین؛ مک‌داول؛ فهم؛ توانایی؛ حالت ذهنی.

### مقدمه

توصیفی پدیداری از فهم زبانی این است که ما به محض مواجهه با کلمه‌ها و عبارات‌های زبانی آنها را می‌فهمیم. به عبارت دیگر، گویی اصوات زبانی را به صورت تفسیرشده / معنادار می‌شنویم و می‌بنیم.<sup>۱</sup> حال هر نظریه‌ای که خواهان تبیین فهم زبانی است، باید تبیین مناسبی از چرایی چنین پدیداری داشته باشد. ویتگنشتاین با تاکید بر نظریه کاربردی معنا، که قاعدتا بر اساس آن کاربرد به لحاظ زمانی امری ممتد و در طول زمان است، در دسر بیشتری برای تبیین فهم زبانی دارد. وی کتاب پژوهش‌های فلسفی<sup>۲</sup> می‌نویسد «... معنای واژه را هنگامی که آن را می‌شنویم یا می‌گوییم، می‌فهمیم؛ آن را در یک آن (flash) در می‌یابیم، و آنچه به این طریق در می‌یابیم به یقین چیزی است متفاوت با «کاربرد» که در زمان امتداد دارد!» (پژوهش‌ها: ۱۳۸). به نظر می‌رسد در اینجا ویتگنشتاین پارادوکس یا معمایی را طرح می‌کند.<sup>۳</sup> اگر معنای جمله را کاربرد آن در بازی زبانی مشخص کند و کاربرد امری است که در زمان امتداد دارد، پس ما چگونه معنای واژگان را در یک «آن» می‌فهمیم. وی در بندهای ۱۴۳ تا ۱۹۷ پژوهش‌های فلسفی به بررسی این نکته می‌پردازد که فهم چیست و چه نیست.

وی در ابتدا (بندهای ۱۴۵-۱۴۷) ذکر می‌کند که طبیعی است که فکر کنیم فهم یک احوال ذهنی ویژه است که در پشت کاربردهای صحیح ما از آن چیز وجود دارد. وی سعی می‌کند که نشان دهد، فهم ارتباط با یک حالت ذهنی ندارد. در ادامه او فهم را نه تجربه‌ای ذهنی، نه حالتی ذهنی، نه فرایند ذهنی و نه یک استعداد (disposition) مغز می‌داند. و برای هر یک از آنها دلایلی ذکر می‌کند که چرا فهم نمی‌تواند یک امری ذهنی باشد. پس از ارائه وجه سلبی از فهم، ویتگنشتاین نظر ایجابی خود را از فهم بیان می‌کند. در اینجا فهم با توانایی گره می‌خورد.

در ابتدا دفاع گلدفارب (۱۹۹۲) از ویتگنشتاین مبنی بر اینکه فهم نمی‌تواند یک امر ذهنی نباشد را ذکر می‌کنیم. سپس با کمک بندهایی از پژوهش‌ها و شرح‌های عمومی‌تر از آن توضیح می‌دهیم که نسبت فهم با توانایی چیست. در ادامه با توجه به ابهام نکته فهم همچون توانایی، سعی می‌کنیم این

1 Pettit, D. "Why knowledge is unnecessary for understanding language." *Mind* 111, no. 443 (2002): 519-550; Smith, B. C. "Speech Sounds and the Direct Meeting of Minds." in *New Philosophical Essays*, 183- 210, 2009.

۲ در ادامه مقاله از کلمه اختصاری پژوهش‌ها برای این کتاب استفاده می‌کنیم.

۳ ویتگنشتاین در بند ۱۹۷ پژوهش‌ها دوباره این موضوع را پیش می‌کشد و سعی می‌کند پاسخی برای آن فراهم کند. ویتگنشتاین در بخش دوم کتاب، قطعه دو (پژوهش‌ها: ۳۱۲) دوباره این پرسش را مطرح می‌کند.

ابهام را با شرح بیکر و هکر (2005) از موضع ویتگنشتاین درباره فهم روشن کنیم. و در انتها باز به نقد گلدفارب از موضع مک‌داول (2009) برگشته و نظر مک‌داول را بررسی می‌کنیم. مک‌داول برخلاف نثر صریح ویتگنشتاین فهم را نوعی حالت ذهنی می‌داند. در انتها سعی می‌کنیم که نظر مک‌داول مبنی بر اینکه فهم یک حالت ذهنی است و نظر شارحان عمومی ویتگنشتاین مبنی بر اینکه فهم نوعی توانایی است چگونه قابل جمع است.

## ۲- گلدفارب: آیا ویتگنشتاین جایگاه علم را غصب کرده است؟

گلدفارب در مقاله‌اش با عنوان «فهم در نظر ویتگنشتاین» می‌نویسد ویتگنشتاین فهم را نه حالتی ذهنی و نه فرایندی ذهنی می‌داند. در واقع، در اینجا هیچ حالت یا فرایند معینی وجود ندارد که قوام‌بخش فهمیدن، به خاطر آوردن و ... باشد. گلدفارب معتقد است که این نقطه‌ای تاریک است که نیازمند روشن‌سازی است، چراکه به طور قطع زمانی که کلمه‌ای، عبارتی، جمله‌ای یا قواعد دنباله‌ای را می‌فهمیم در حالت ذهنی مشخصی به نام حالت فهمیدن قرار داریم. نکته‌ای که در اینجا برای ما جالب است بخشی است که او تحت عنوان «اعتراض علمی (Scientific objection)» به نقد ویتگنشتاین می‌پردازد.

در اعتراض علمی از ویتگنشتاین می‌پرسیم که آیا او جایگاه علم را غصب نکرده است؟ و آیا امکان ندارد که علوم تجربی و به طور خاص عصب‌پژوهی حالت یا فرایندهایی را کشف کند که مربوط به فهم، یادآوری، تفکر و ... هستند؟ به نظر می‌رسد ویتگنشتاین حتی انکار می‌کند که علمی مانند عصب‌پژوهی در آینده نیز بتواند به چنین کشفی برسد. بویژه طور پیشینی موضعی ضد علمی اتخاذ کرده است.<sup>1</sup>

نگاه غالب در تفسیر ویتگنشتاین به این اعتراض اینگونه پاسخ می‌دهد که حالت‌های فیزیولوژیکی که قوام‌بخش فهم دانسته می‌شوند حالت‌هایی پنهان خواهند بود. چنین حالت‌هایی نمی‌توانند ویژگی‌های اصلی تصور ما از چیزهایی مثل فهم، باور و ... را منعکس کنند. به طور خلاصه آنها به طور مفهومی نمی‌توانند معیارهای فهمیدن را برآورده سازند، چرا که گرامر «فهمیدن» متفاوت از گرامر این حالت‌های پنهان فیزیولوژیکی است. گلدفارب معتقد است این واکنش به اعتراض علمی واکنش درستی از جانب فلسفه ویتگنشتاین نیست. چراکه این واکنش نیازمند تمایزی قاطع میان امور مفهومی و تجربی است و این تمایز را نمی‌توان در کارهای

---

1 Goldfarb, W. "Wittgenstein on understanding." *Midwest studies in philosophy* 17, no.1 (1992): 109.

ویتگنشتاین مشاهده کرد. همچنین این واکنش در نهایت نشان می‌دهد که به طور مفهومی حالت-های ذهنی قوام‌بخش فهم نیستند، ولی اگر شخص معترض بگوید اینها به طور تجربی قوام‌بخش فهم هستند، این نوع واکنش نمی‌تواند پاسخی به این نکته به‌دست بدهد.<sup>۱</sup>

پاسخ گلدفارب به این واکنش به بند ۱۵۸ پژوهش‌ها توجه دارد. در این بند ویتگنشتاین می‌پرسد که آیا ناتوانی ما از تبیین درست مفاهیم ذهنی ناشی از آشنایی بسیار کم ما با آنچه در مغز می‌گذرد و یا سیستم عصبی، نیست؟ و اگر ما دانش صحیح‌تری از این امور داشتیم نمی‌توانستیم با دیدن درون مغز بگوییم چه پیوندهایی برای فهمیدن برقرار شده است؟ و او در انتهای همین بند می‌نویسد «حال از خود بپرسید: درباره این چیزها چه می‌دانید؟ اما اگر پیشینی بدان معنا است که شکلی از گزارش است که برای ما بسیار قانع‌کننده است» (پژوهش‌ها، \$۱۵۸).

گلدفارب با توجه به بند بالا اینگونه به اعتراض واکنش نشان می‌دهد که ویتگنشتاین در بند ۱۴۶ پژوهش‌ها تصور عمومی از فهم را اینگونه صورت‌بندی کرد که فهم، منشاء کاربرد صحیح است. در واقع تصور عمومی این است که فهم، پشت تمام کاربردهای صحیح ما از عبارت‌های زبانی قرار دارد و علت کاربرد صحیح آنها است. بنابراین فهم به مثابه ویژگی‌ای وحدت‌بخش (Uniform features) در پس همه کاربردهای صحیح ما در نظر گرفته می‌شود که جایگاهش نیز در ذهن یا مغز است. علم روانشناسی و عصب‌پژوهی نیز به دنبال کشف این جایگاه و ارتباط آن با جلوه‌های فهم است. اما نکته اصلی اینجاست که فرض اعتراض علمی به طور پیشینی این است که فهم چنین ویژگی وحدت‌بخشی دارد و به دنبال کشف آن است. به عبارت دیگر گلدفارب معتقد است اعتراض علمی خودش بر پایه باوری پیشینی استوار است و ویتگنشتاین با این امر مخالفت می‌کند.

گلدفارب در ادامه این نکته را طرح می‌کند که علوم عصب‌پژوهی و روانشناسی در آینده پیشرفت بسیاری خواهند کرد. وی می‌پرسد آیا این پیشرفت‌ها نمی‌توانند واقعا درباره حالت‌های ذهنی حرفی بزنند؟ وی معتقد است از نظر ویتگنشتاین آنها هیچ چیزی درباره حالت‌های ذهنی نمی‌توانند بگویند. گلدفارب معتقد است ویتگنشتاین به دو دلیل این موضع را می‌گیرد. دلیل اول که مربوط به ادعای علم روانشناسی است این است که معیار فهمیدن یک عبارت یا یک قاعده دنباله، با آنچه که این علم می‌گوید متفاوت است. چرا که به طور خلاصه معیار فهم چیزی خود فرد نیست، بلکه دیگران هستند که می‌گویند وی چیزی را فهمیده است یا خیر، بر عکس، معیار

---

1 Goldfarb, "Wittgenstein on understanding," 111.

بودن در حالتی ذهنی تنها خود شخص است (PG: 130).<sup>۱</sup>

اما دلیل دومی که گلدفارب مطرح می‌کند مهمتر از دلیل اول است و مربوط به علم عصب-شناسی است. فرض کنید یک دانشمند علوم اعصاب به شما بگوید که حالت خاص سیستم عصبی شما علت فهم الان شما است. در این صورت، دیگر مانند آنچه در دلیل اول گفتیم نمی‌توان گفت چون معیار فهم دیگران هستند و نه خود فرد، علم نمی‌تواند درباره حالت‌های ذهنی فرد سخن بگوید. به عبارت دیگر با به‌دست آوردن موقعیت سیستم عصبی می‌توانیم به صورت علی و معلولی فهمی را که داریم تبیین کنیم و به همین دلیل دیگر نمی‌توان گفت چون معیار فهم دیگران هستند پس علم نمی‌تواند درباره آن حرفی بزند. در واقع دلیل دوم بر ساختمان فیزیکی مغز و عصب‌ها تمرکز دارد و اعتراض کننده معتقد است که این ساختمان فیزیکی می‌تواند درباره فهمیدن سخن بگوید.

گلدفارب دو نکته به‌هم مرتبط درباره رد این موضع بیان می‌کند. اول اینکه امور ذهنی مثل میل داشتن به چیزی، باور داشتن به گزاره‌ای، سوء تفاهم درباره گفته‌ای، نفهمیدن یک قاعده ریاضی و... بسیار شبیه به همدیگر هستند و تعداد این امور بسیار زیاد است و بعید است که علم عصب-پژوهی بتواند با تمایز قاطع تفاوت این امور را از فهمیدن مشخص کرده و برای هر یک از آنها تبیینی به‌دست بدهد. در اینجا گلدفارب به نکته دوم خود می‌پردازد و آن این است که فهمیدن عبارت یا قاعده و یا هر چیز دیگری به بسیاری از عوامل زمینه‌ای و غیر زمینه‌ای وابسته است. برای مثال حالت عاطفی شخص در یک لحظه خاص، نوع تربیت، زندگی خانوادگی، موقعیتی که اتفاق در آن رخ داده است و وابسته است و علم عصب‌پژوهی نمی‌تواند همه آنها را در فهم یک عبارت در یک زمان مشخص، صورتبندی کند و از رابطه علی و معلولی میان دستگاه عصبی و فهمیدن چیزی با توجه به گستردگی عوامل دخیل در آن سخنی بگوید. حال پرسشی که پیش می‌آید این است که اگر فهم هیچکدام از این حالت‌های ذهنی نیست، پس چیست؟

### ۳- فهم همچون توانایی از نظر ویتگنشتاین

«دستور زبان واژه «میداند» آشکارا با دستور زبان واژه «میتواند» ربط نزدیک دارد. اما با دستور زبان واژه «میفهمد» نیز همچنین. («تسلط» در یک فن)» (§۱۵۰).

---

1 Wittgenstein, L. *Philosophical Grammar: Part I, the Proposition, and Its Sense, Part II, On Logic and Mathematics*. (Oxford: Blackwell, 1974), 36.

«... فهمیدن یک جمله یعنی فهمیدن یک زبان. فهمیدن یک زبان یعنی احاطه بر یک فن (Mastery of technique)» (۱۹۹§).

نکته اصلی ویتگنشتاین برای اینکه بگوییم فهمیدن به چه معنی است همین بند بالا است، تسلط بر یک فن. برای ویتگنشتاین فهمیدن یک توانایی (Ability) است. فهمیدن، توانایی کاربرد کلمه‌ها و عبارات‌ها به نحو درست است. این خلاصه حرف ویتگنشتاین است. نسبتی نزدیک میان گرامر «توانستن» و «فهمیدن معنا» وجود دارد. وی ارتباط میان فهم و توانایی فهمیدن را با کاربرد و توانایی تبعیت از قاعده پیوند می‌زند.

گریلینگ با توجه به بند ۱۵۰ و ۱۹۹ پژوهش‌های نویسد فهمیدن عبارت از این است که کاری چگونه انجام می‌شود؛ در مورد زبان، فهمیدن زبان به معنای دانستن طرز استفاده از آن است. بدین ترتیب ارتباط میان فهم و معنا و کاربرد ارتباطی نزدیک است. وی از این ارتباط فهم و کاربرد دو نتیجه می‌گیرد: اول آنکه این امر دلیل دیگری برای رد این تلقی است که فهم «فرایندی درونی» یا ذهنی است، چرا که درونی دانستن فهم هیچ گونه تبیینی برای اینکه ما چگونه قادریم عبارت‌های زبانی را به کار بریم، ارائه نمی‌کند. و نتیجه دوم این است که فهم، به مثابه توانایی عملی چیزی است که با معیارهای بیرونی - با فعالیتی که افراد در آن درگیرند و با اینکه چگونه رفتار می‌کنند، شناخته و اندازه‌گیری می‌شود.<sup>۱</sup>

زمانی می‌توان گفت فرد به فهم قاعده‌ای، گفته‌ای یا هر چیز دیگر رسیده است که آن را در رفتارش مشاهده کنیم. برای مثال ویتگنشتاین در برگه‌ها می‌گوید، شما متن را می‌خوانید و تصورات و فکری را که در طول خواندن متن از ذهنتان گذشت گزارش می‌دهید. معیار اینکه این گزارش درست باشد یا نه چه کسی است، تنها خود شما هستید. حالا فرض کنید به شما می‌گویند متنی را بخوان و بگو این متن چه می‌گوید؛ یعنی فهم شما را از یک متن می‌خواهند، مثلاً تفسیر یک شعر. معیار اینکه شما فهمیده‌اید یا نه دیگر خودتان نیستند، بلکه دیگران هستند (برگه‌ها، ۹۱\$). و یا در بند ۱۸۰ پژوهش‌های نویسد عبارت «حالا می‌دانم چگونه ...» یک علامت است و نه توصیفی ذهنی و ما بر اساس آنچه که گویند این عبارت انجام می‌دهد قضاوت می‌کنیم که آیا او این عبارت را درست به کار برده است یا نه. به کارگیری قواعد درست و کاربرد واژگان ما را وارد شکل زندگی می‌کند که در آن قواعد را به کار می‌بریم. در واقع ویتگنشتاین معتقد است ما با کاربرد مفهوم فهم به توصیف حالت معینی از سازوکار درونی نمی‌پردازیم. کاربرد تصور فهم به طریقی پیچیده به مشارکت کاربر زبان در شکل خاصی از زندگی پیوند دارد. ویتگنشتاین مدعی آن نیست

۱ ای.سی. گریلینگ، ویتگنشتاین، ترجمه ابوالفضل حقیری (تهران: بصیرت، ۱۳۸۸)، ۱۲۹-۱۳۰.

که درک تصور فهم منوط به داشتن معیاری رفتاری برای کاربرد آن است. بلکه زمینه‌ای که در آن این مفاهیم معنی می‌دهد (یعنی، کاربرد آن) و شکل پیچیده زندگی است که در نحوه زندگی و عمل گویندگان چه در گذشته تاریخی آنها و چه در طریق عمل و پاسخ دادن حال و آینده آنها، به ظهور می‌رسد. در واقع تصور فهم به الگوی مشخصی از زندگی سخنگویان مربوط است که باعث می‌شود عبارت «حالا می‌فهمم» در هر موقعیت خاصی معانی خود را افاده کند.<sup>۱</sup> ممکن است تجربه‌های خاص توام با بروز ناگهانی فهم واژه یا قاعده دنباله‌ای باشد اما این تجربه‌های خاص عبارت از فهم نیست.

بنابراین سابقه یا تاریخ است که به واژه‌های من معنایی را می‌دهد که دارا هستند و باعث کاربرد آنها به وسیله من در موقعیتی خاص است و مبنای پاسخی است که گویندگان به آن واژه‌ها می‌دهند. دستور زبان تصور فهم ما را بیش از این به درون و به سوی حالت معینی از سازوکار سوق نمی‌دهد، بلکه در سراسر سطح کاربرد ما گسترده می‌شود و آن‌را به الگوهای پیچیده و مربوط به شکل خاص زندگی ما پیوند می‌دهد.<sup>۲</sup>

شرح گرلینگ و ماری مک‌گین از نسبت میان توانایی و فهمیدن بر پایه مفهوم کاربرد و شکل زندگی استوار است. در ادامه سعی می‌کنیم منظورمان را با کمک تفسیر هکر و بیکر روشن‌تر بگوییم. بعد از آن به تفسیر مک‌داول و مخالفتش با گلدفارب می‌پردازیم.

### ۳-۱- بیکر و هکر: فهم و آغاز توانایی

بیکر و هکر برای روشن کردن نسبت میان فهمیدن و توانایی از تقریرات و ایزمان از ویتگنشتاین کمک می‌گیرند. در آنجا ویتگنشتاین می‌گوید «فهمیدن معنای یک کلمه با آنچه که توانایی یا ظرفیت می‌نامیم قابل مقایسه است» (VöW<sup>۳</sup>: 357). هکر و بیکر می‌نویسند فهم برخلاف حالت ذهنی، تجربه و یا فرایند ذهنی در طول مدتی منحصر به فرد به صورت مداوم وجود ندارد و برخلاف

۱ ماری مک‌گین، ویتگنشتاین و پژوهش‌های فلسفی، ترجمه ایرج قانونی (تهران: نشر نی، ۱۳۸۲)، ۱۲۷-

۱۳۰.

۲ مک‌گین، ویتگنشتاین، ۱۳۰.

همه این حالت‌ها اینگونه نیست که اگر این مدت زمان خاص قطع شد، فهمیدن نیز قطع شود.<sup>۱</sup> همچنین آنها معتقدند که معیارهای فهمیدن با معیارهای بالقوه‌گی (حالت‌هایی مانند گرایش داشتن، مستعد بودن، عادت داشتن، توانایی و ...) متناسب است و نه با معیارهای حالت‌های بالفعل مانند داشتن تجربه درباره چیزی را یا بودن در حالت ذهنی خاصی و ....

یک اعتراض ممکن به این نگاه ویتگنشتاین از تقسیم‌بندی دامت (1993: 58) برای فهم زبانی سرچشمه می‌گیرد. دامت میان دو نوع فهمیدن جمله یا عبارتی زبانی تمایز قائل شد. حالت اول فهمیدن معنای کلمه، عبارت یا جمله‌ای به صورت نوعی (Type) و فارغ از موقعیت، لحن و دیگر عواملی است که به هنگام کاربرد جمله ممکن است در معنای جمله اثرگذار باشند. حالت دوم فهمیدن معنای کلمه، عبارت یا جمله‌ای به صورت خاص است که در این صورت ممکن است نحوه گفتن، لحن و بافتی که جمله در آن موقعیت ادا می‌شود و ... در معنای جمله اثرگذار باشد. دامت حالت اولی را حالت «استعدادی» و دومی را حالت «رخ دادگی» (Occurrent) فهمیدن می‌نامد. برای مثال ما جمله «من بوی دشمنی را می‌شنوم»<sup>۲</sup> را می‌فهمیم. هر فردی که زبان فارسی می‌داند معنای این جمله را در شکل نوعی آن می‌فهمد. اما زمانی که بدانیم منظور گوینده با توجه به موقعیت خاصی که این جمله در آن گفته شده است، چیست جمله را به صورت حالت دوم یعنی در حالت رخ دادگی فهمیدن می‌فهمیم.

این اعتراض بیان می‌دارد که اولاً ویتگنشتاین به معنای فهم در حالت رخ دادگی توجه نداشته است. فهم را در نسبت نزدیک با توانایی دانستن به این معناست که فرد به صورت نوعی، مهارت استفاده از زبان را دارد. و ثانیاً ویتگنشتاین به حالت استعدادی فهمیدن هم نیز توجه نداشته است. در واقع این تقسیم‌بندی در خودش فهم را نوعی استعداد ذهن یا مغز محسوب می‌کند یعنی فهم را امری درونی به حساب می‌آورد و همانطور که گفتیم ویتگنشتاین با این دیدگاه مخالف است.

بیکر و هکر در پاسخ به این اعتراض بیان می‌کنند که در اینجا یک حالت سردرگمی وجود دارد و این حالت زمانی از میان می‌رود که اولاً توجه داشته باشیم که این دو حالت فهمیدن، تفاوت دو معنای مختلف از فهم نیست، بلکه دو موضوع یا ابژه مختلف فهم را از هم تفکیک می‌کند. یعنی ما در حالت رخ دادگی و حالت استعدادی، با دو نوع مختلف فهمیدن روبرو نیستیم، بلکه با

1 G. P. Baker & P. M. S. Hacker. *Wittgenstein: Understanding and meaning: Volume 1 of an analytical commentary on the philosophical investigations, part I: Essays* (Vol. 1) (NJ: Blackwell Publishing, 1983/2005).

۲ G. Longworth. "A Plea for Understanding," in *New Waves in Philosophy of Language*, (Ed) Sarah Sawyer, 139. London: Palgrave MacMillan, 2010.



یک حالت فهمیدن روبرویم که در یکی، موضوع آن معنای جمله‌ها به صورت نوعی است و در دیگری، معنای جمله با توجه به موقعیت آنهاست. بنابراین در پاسخ به اعتراض اول که می‌گوید ویتگنشتاین به فهم در معنای رخ‌دادگی آن توجه نداشته است، چنین پاسخ می‌دهند که ویتگنشتاین هم به این معنا و هم به معنای استعدادی از فهم توجه داشته است و تنها نکته ویتگنشتاین این است که زمانیکه از فهم حرف می‌زند این دو نوع را نه دو نوع مختلف فهمیدن، بلکه فهمیدن با دو موضوع متفاوت می‌داند و هرچه درباره فهم بگوید درباره هر دو اینها صدق می‌کند.

آنها در مورد اعتراض دوم می‌نویسند که ویتگنشتاین معتقد است شخصی که چیزی را می‌فهمد قادر است کارهایی را به روش معین انجام دهد. در واقع فهم وابسته به توانایی است و استعداد نیست و تقسیم فهم به دو نوع فهم نوعی و فهم رخ‌دادگی، فهمیدن را استعداد در نظر می‌گیرد و نه توانایی انجام دادن کارهای مختلف. اگر فهمیدن معنای جمله‌ها در حالت نوعی مد نظر باشد یعنی اینکه ما توانا هستیم معنای عبارت گفته شده را در کاربرد کنش‌گفتاری تبیین کنیم و اگر حالت رخ‌دادگی مد نظر باشد یعنی ما توانایی تبیین چیزی گفته شده را داریم و می‌توانیم واکنش مناسب به آنچه گفته شده است بدهیم.

با وجود این ممکن است کسی بگوید که ما وقتی چیزی را می‌شنویم آنرا در یک لحظه و «آن» می‌فهمیم و به آن واکنش نشان می‌دهیم. این امر به این معناست که اولاً ما گرایش / استعداد فهمیدن را داشته‌ایم و ثانیاً آن را در یک لحظه می‌فهمیم. یعنی پارادوکسی که ویتگنشتاین در بند ۱۳۸ پژوهش‌ها مطرح می‌کند؛ چگونه است که فهمیدن در «آن» اتفاق می‌افتد. بیکر و هکر در پاسخ می‌گویند که فهمیدن، آغاز توانایی است. به این معنا که کسی که ناگهان می‌گوید «حالا می‌فهمم» او چیزی را به دست آورده است و این به دست آوردن را می‌توان با عبارت‌هایی همچون «حالا بردم» یا «حالا پیدا کردم» مقایسه کرد. یعنی همانگونه که ممکن است ما در یک لحظه شروع به راه رفتن بکنیم و یا در یک لحظه بایستیم. زمانی که بازی را می‌بریم، لحظه برد ما در یک لحظه اتفاق می‌افتد و یا همچنین زمانی که چیزی را جستجو می‌کنیم، آنرا در یک لحظه می‌یابیم. همه اینها در یک لحظه رخ می‌دهد ولی اینها همگی در یک لحظه انجام نمی‌شود بلکه بردن، جستجو کردن، راه رفتن و ... همه اینها توانایی‌ای است که ربطی به یک لحظه و «آن» ندارد. ما هنگامی که چیزی را می‌فهمیم، می‌توانیم کارهایی را انجام دهیم، جمله‌ها را به روشی معین بخوانیم که تا قبل از فهمیدن نمی‌توانستیم و این فهمیدن، آغاز این توانایی ما است. یعنی آغاز توانایی و حرکت از نفهمیدن عبارتی به فهمیدن آن عبارت.<sup>۱</sup>

1 Baker & Hacker, *Wittgenstein: ...*, part I, 382.

ویتگنشتاین معتقد است که فهم نوعی استعداد مغز یا ذهن نیست اما از سوی دیگر وی معتقد است که فهم در نسبت با توانایی قرار دارد، حال اگر به انجام کاری توانا باشیم، به نظر می‌رسد استعداد آن را داشته‌ایم. به عبارت دیگر، می‌توان توانایی را ذیل استعداد در نظر گرفت. برخی پژوهشگرانی که درباره حالت‌های استعدادی تحقیق می‌کنند معتقدند که توانایی یک نوع استعداد است. برای نمونه هم توانایی و هم استعداد واقعیت‌هایی هستند که می‌توانند وجود داشته باشند ولی بروز و ظهور نداشته باشند.<sup>۱</sup> ما توانایی حرف زدن به زبانی خاص را داریم و همچنین استعداد یادگرفتن زبان را نیز داریم، حتی اگر در حال حرف زدن نباشیم و یا هنوز هیچ زبانی را یاد نگرفته باشیم، این توانایی و استعداد را داریم. اما تفاوت‌هایی میان این دو نیز وجود دارد استعداد هم ویژگی موجودات جاندار است و هم ویژگی اشیا، در حالی‌که توانایی تنها ویژگی موجوداتی است که توانایی عمل کردن و کنش دارند. به عبارت دیگر، می‌توان به جاندارانی مانند خودمان که کاری انجام می‌دهند، گفت توانایی انجام آن کار را دارند، ولی نمی‌گوییم شکر توانایی حل شدن در آب را دارد، بلکه می‌گوییم شکر مستعد به حل شدن در آب است.

اما از آنجا که بحث ویتگنشتاین درباره حالت استعدادی ذهن یا مغز است، باید بتوان از تفاوت این دو مفهوم برای انسان سخن گفت. اعتراض این است که چرا فهم یک حالت استعدادی نیست، ولی در نسبت نزدیک با توانایی است، در صورتیکه توانایی می‌تواند نوعی حالت استعدادی در نظر گرفته شود.

در اینجا باید توجه داشته باشیم که منظور ویتگنشتاین از حالت استعدادی مغز یا ذهن چیست. وی در بند ۱۴۹ پژوهش‌ها معتقد است که حالت استعدادی مغز یک سازوکار مغزی است، این سازوکار علت فهمیدن ما است و معمولاً حالتی ناآگاه در نظر گرفته می‌شود. ویتگنشتاین به چند دلیل از جمله تفاوت گرامری حالت‌های آگاه و ناآگاه، تفاوت محتوای شناخت از شناخت سیستم مغزی که علت فهم فرض می‌شود و همچنین تفاوت معیار شناخت یک سیستم عصبی با معیار فهمیدن، معتقد است فهمیدن یک استعداد مغزی یا ذهن نیست.<sup>۲</sup> بنابراین وی دلایل روشنی به دست می‌دهد برای اینکه فهم را یک استعداد مغز یا ذهن نداند. در واقع، منظور ویتگنشتاین از حالت استعدادی ذهن یا مغز این است که این حالت سیستم عصبی مغز و ناآگاه ذهنی، علت فهم ما است و ما با شناخت سازوکارهای عصبی می‌توانیم همه کاربردهای ممکن یک کلمه را در یک

1 Maier, J. (2014). Abilities. *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. Online at: <https://plato.stanford.edu/entries/abilities/>.

2 Baker & Hacker, *Wittgenstein: ...*, part II, 322-327.

«آن» به چنگ آوریم.

بیکر و هکر<sup>۱</sup> معتقدند که نگاه ویتگنشتاین به حالت استعداد در بند ۱۹۴ پژوهش‌ها روشنی بیشتر می‌یابد. ویتگنشتاین در آنجا از ماشینی منطقی سخن می‌گوید که پیشاپیش امکان همه حرکت‌ها را در خود دارد. منظور ویتگنشتاین از حالت استعدادی مغز یا ذهن، شبیه ماشین منطقی، یک حالت ذهنی یا مغزی است که پیشاپیش همه کاربردهای ممکن یک کلمه را در خود دارد. بنابراین از این منظر است که وی معتقد است که فهمیدن استعداد مغز نیست. با این توضیحات، نوعی نحوه مواجهه با اشکال مطرح شده در بالا این است که بگوییم منظور ویتگنشتاین از حالت استعدادی مغز یا ذهن، متفاوت با تعریف عرفی از استعداد است. استعداد به این معناست که اگر شرایط مقتضی برای بروز ویژگی استعدادی مهیا بود، آن ویژگی محقق خواهد شد.<sup>۲</sup> ولی ویتگنشتاین معتقد است استعداد به این معناست که تمام کاربردها و یا تمام حرکت‌های هر چیزی پیشاپیش در آن وجود دارد.

دومین نکته این است که فهم درجه‌مند است یعنی می‌توان از فهم عمیق‌تر یا سطحی‌تر سخن گفت. همچنین توانایی نیز درجه‌مند است، یعنی می‌توان گفت در بعضی کارها تواناتریم و در بعضی کارها آن درجه از توانایی را نداریم. اما حالت استعدادی درجه‌مند نیست. یعنی ممکن است استعداد یادگیری موسیقی داشته باشیم یا نداشته باشیم و دیگر نمی‌توان از درجه‌مند بودن حالت استعدادی سخن گفت.

با اینحال برخلاف شرح عمومی از منظور ویتگنشتاین از فهم، مک‌داول شرحی کاملاً متفاوت از منظور ویتگنشتاین از فهم می‌دهد. در واقع وی بدون آنکه نسبتی میان فهم و توانایی در ویتگنشتاین برقرار کند، معتقد است می‌توان فهم را یک حالت ذهنی از منظر ویتگنشتاین در نظر گرفت. ما در ادامه به موضع مک‌داول می‌پردازیم.

#### ۴- مک‌داول: دفاع از موضع واقع‌گرایانه درباره فهم زبانی

همانطور که گفتیم گلدفارب می‌نویسد ویتگنشتاین فهم را نه حالتی ذهنی می‌داند و نه فرایندی ذهنی. او بعد از نوشتن این نکته سریعاً می‌نویسد چنین نکته تاریکی نیاز به روشن‌سازی دارد و

1 Baker & Hacker, *Wittgenstein: ...*, Part I, 376-7.

2 Choi, SH(2012)t “Disposition” in *Stanford Encyclopedia of Philosophy*.  
<https://plato.stanford.edu/entries/dispositions/>

چنین انکار کردنی از طرف ویتگنشتاین قابل نادیده گرفتن نیست.<sup>۱</sup> وی برای روشن‌سازی نکته خود تمرکز خود را بر «اعتراض علمی» و پاسخ احتمالی ویتگنشتاین بر آن می‌گذارد که در ابتدای مقاله بررسی کردیم.

مک‌داول در مقاله خود «آیا معنا، فهم و غیره، حالت‌هایی مشخص هستند؟»<sup>۲</sup> معتقد است مفهوم ضدواقع‌گرایانه (Anti-realist) از فهم زبانی که گلدفارب ارائه کرده است، اشتباه است. مک‌داول در مقاله‌اش به بحث «اعتراض علمی» که گلدفارب مطرح کرده است، نمی‌پردازد و به جای آن معتقد است که اولاً گلدفارب در این اعتراض به جای کم‌اهمیتی در فلسفه ویتگنشتاین انگشت گذاشته است و ثانیاً همانطور که گفتیم ویتگنشتاین مفهومی ضدواقع‌گرایانه درباره فهم زبانی اتخاذ نمی‌کند.

مک‌داول معتقد است با توجه به برخی شواهد متنی در پژوهش‌ها گلدفارب حق دارد که فهم را حالت خاص ذهنی نداند و همچنین معتقد باشد که فرایند ذهنی قوام‌بخش فهمیدن نیست. بندهایی از پژوهش‌ها را که مک‌داول<sup>۳</sup> ذکر می‌کند دلیلی که گلدفارب را به این نتیجه رسانده است، نشان می‌دهد. بندهایی مانند ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۶ است که در این بندها، ویتگنشتاین ذکر می‌کند که فهم نه حالتی ذهنی و نه فرایندی ذهنی و نه ابزار ذهن یا مغز است.

مک‌داول از پاراگراف آخر بند ۱۴۶ پژوهش‌ها استفاده می‌کند تا روشن کند که ممکن است فهم چگونه چیزی تصور شود. در آنجا ویتگنشتاین می‌نویسد: «آدمی اینجا واقعا چه فکر می‌کند؟ آیا به انحراف دنباله‌ای از یک فرمول فکر نمی‌کند... نکته این است که ما به بیش از یک کاربرد برای فرمولی جبری فکر می‌کنیم؛ و هر سنخ کاربرد می‌تواند به نوبه‌ی خود به گونه‌ای جبری فرمول‌بندی شود؛ اما طبیعی است که این امر ما را هیچ جلوتر نمی‌برد. - هنوز کاربرد، معیار فهمیدن است» (پژوهش‌ها، ۱۴۶\$)

از نظر مک‌داول، ویتگنشتاین در اینجا می‌خواهد بر این نکته تاکید کند که زمانی که ما به نوشتن عدد‌های یک دنباله به مثابه حالت کاربرد درست فکر می‌کنیم، یکی ممکن است این حالت را همچون «بدن‌مندی (Embodiment) (یا شاید ذهن‌مندی (Enmindment)) فرمولی جبری در نظر

1 Goldfarb, "Wittgenstein on understanding," 109.

۲ Are meaning, understanding, etc., definite states?

3 J. McDowell, "Are meaning, understanding, etc., definite states?" In *The engaged intellect: Philosophical essays*. 80-81. Cambridge: Harvard University Press, 2009.

بگیرد». <sup>۱</sup> منظور مک داوول از بدن مند (یا حتی ذهن مند) دانستن فرمولی ریاضی روشن نیست. <sup>۲</sup>

مک داوول معتقد است که ایده فرمول همچون فرمول بدن مند یا ذهن مند، ایده نادرستی است. یعنی این ایده اشتباه است که فرمول یا عبارتی زبانی، چیزی معمولی است که راه را به ما مستقل از کاربردش نشان می‌دهد. <sup>۳</sup> وی با توجه به نوشته‌های ویتگنشتاین دو مشکل مرتبط به یکدیگر برای این ایده ذکر می‌کند.

اول آنکه فرمولی تنها، مستقل از اینکه چگونه به کار برده شود و چه معنایی می‌تواند داشته باشد، نیازمند تفسیر است. خوب ما ممکن است از یک تفسیر برای استفاده از این فرمول بهره ببریم، ولی آیا این راه حل درستی است؟ ویتگنشتاین می‌نویسد:

«... می‌توان دید که اینجا صرف این واقعیت که در گذار استدلالمان تفسیرها را یکی پس از دیگری ارائه کردیم، گویی که هر یک دست کم در یک لحظه قانعمان می‌کند، تا به فکر تفسیر دیگری در پشت آن بیفتیم، یک بدفهمی پدید می‌آورد. آنچه این واقعیت نشان می‌دهد این است که برای درک یک قاعده طریقی هست که تفسیر نیست» (پژوهش‌ها، ۲۰۱: ۵۲).

مک داوول از این پاراگراف استفاده می‌کند تا بگوید که تفسیر کردن راه حل نیست چرا که خود تفسیر ممکن است تفسیر بخواهد. خود تفسیر نیز علامت است و مانند قاعده به کار می‌رود و بنابراین این قاعده نیازمند تفسیر است و همچنین الی آخر، یعنی این امر که فرمولی را به وسیله تفسیری که در ورای آن داریم بفهمیم و به کار ببریم ما را با مشکل تسلسل در تفسیر روبرو می‌کند.

مشکل دومی که مک داوول مطرح می‌کند این است که کسی بگوید درست است که تفسیر راه حل نیست و از این حرف ویتگنشتاین در کتاب آبی کمک بگیرد که می‌گوید: «آنچه آدمی می‌خواهد بگوید این است: «هر نشانه‌ای قابل تفسیر است؛ اما معنا نباید قابل تفسیر باشد. این است آخرین تفسیر» (آبی قهوه ای: ۸۲). مک داوول معتقد است این ایده و تصویر از فهم، به مثابه «آخرین تفسیر» ما را با چیزی رازآمیز مواجه می‌کند. اما ویتگنشتاین در بند ۱۹۵ پژوهش‌ها می‌گوید منظورش از آنچه در درک یک مفهوم انجام می‌دهیم این نیست که فهم به صورت علی کاربرد آینده آن را تعیین می‌کند. «بل اینکه به طریقی غریب، خود کاربرد به مفهومی حاضر است». ویتگنشتاین در ادامه می‌گوید این تصویر درست است، به جز عبارت «به نحو غریبی». ویتگنشتاین در بندهای بعدی به ما می‌گوید که هیچ چیز غریبی در کاربرد روزمره فهم وجود ندارد.

1 McDowell, "Are meaning, understanding, etc., definite states?" 82.

۲ احتمالاً منظور از بدن مندی، تجسم یافتن فرمولی ریاضی در بدن (و شاید مغز) باشد.

3 McDowell, "Are meaning, understanding, etc., definite states?" 83-85.

در واقع همانگونه که من هنگامی که نیت شطرنج بازی کردن دارم تمام قواعد شطرنج در یک «آن» در این نیت و در ذهن من وجود ندارند و با اینحال اینگونه نیست که من ندانم چه بازی ای می‌خواهم بکنم (S197). نسبت میان فهم و کاربردهای آن نیز اینگونه است و فهمیدن به معنای حضور همه کاربردهای آینده در ذهن من نیست و اینگونه هم نیست که من معنای کلمه را نمی‌دانم.

مک‌داول می‌گوید عبارت «به طریقی غریب»، یعنی حاوی همه کاربردهای درست بودن، فهمیدن را دارای «اثر شبه جادویی (Quasi-magical)» در نظر می‌گیرد و ویتگنشتاین این امر را رد می‌کند. وی معتقد است هرچند مغز دارای قدرت‌های شاخصی است ولی مشخص نیست این قدرت شبه جادویی را داشته باشد. تاکید اصلی گلدفارب بر روی اعتراض علمی است و این اعتراض زمانی مطرح می‌شود که ما نتوانسته‌ایم آنچه را که لازمه تبیین حالت فهمیدن است به خوبی روشن کنیم. این ناتوانی سبب شده است که به قدرت مغز برای تبیین حالت فهمیدن رجوع کنیم. ویتگنشتاین نیز تنها یک بار در پژوهش‌ها و آنها در بند ۱۵۸ می‌گوید ممکن است اگر می‌توانستیم نگاهی درون مغز بکنیم، مساله تبیین حالت فهمیدن را حل می‌کردیم. و ممکن است علم عصب‌شناسی، نکته گم شده این تبیین از حالت فهمیدن باشد. مک‌داول معتقد است تاکید بر این نکته درحالی‌که این امر نکته مرکزی در ویتگنشتاین نیست و تاکید بر این بند نسبتاً بی‌اهمیت از پژوهش‌ها ایده مناسبی برای رد اعتراض علمی توسط ویتگنشتاین نیست.<sup>۱</sup>

#### ۴-۱- ارزیابی موضع مک‌داول

مک‌داول نقد منصفانه‌ای بر گلدفارب مطرح نکرده است. همانطور که در قسمت «غصب کردن جایگاه علمی توسط ویتگنشتاین» گفتیم، استفاده گلدفارب از بند ۱۵۸، نکته آخر این بند است یعنی جایی که ویتگنشتاین درباره تلاش علمی می‌پرسد «... حال از خود پیرسید: درباره این چیزها چه می‌دانید؟ اما اگر پیشینی باشد بدان معنا است که شکلی از گزارش است که برای ما بسیار قانع کننده است». گلدفارب معتقد است نکته اعتراض علمی این است که به صورت پیشینی فرض کرده است که فهم سرچشمه کاربرد صحیح است (پژوهش‌ها: S166) و ویتگنشتاین به همین دلیل گزارش پیشینی علم از اثر وحدت‌بخش فهم است که می‌تواند بگوید توصیف فهم به صورتی که وی متکفل انجام آن است کار علم نیست، چراکه در اینجا ما با گرامر «فهمیدن» روبرو هستیم. بنابراین آنگونه که مک‌داول معتقد است، استدلال اصلی گلدفارب بر نکته کم‌اهمیتی در

1 McDowell, "Are meaning, understanding, etc., definite states?" 85-86.

ویتگنشتاین بنا نشده است.

مک‌داول (2009: 88) همچنین مفهوم ضدواقع‌گرایانه گلدفارب از فهم زبانی در ویتگنشتاین را رد می‌کند و معتقد است ویتگنشتاین نه تنها خلط مفهومی در فهم را توضیح می‌دهد، بلکه فهم را «حالت ذهنی معینی (Definite state of mind)» می‌داند. اینجا مک‌داول نکته‌ای خلاف نظر صریح ویتگنشتاین را طرح می‌کند. در ادامه سعی می‌کنیم منظور مک‌داول را از «حالت ذهنی معین» شرح دهیم.

تاکید مک‌داول بر بندهای ۶۵۴-۶۵۵ و ۶۶۰ پژوهش‌ها است. در بند ۶۵۴ ویتگنشتاین می‌گوید اشتباه ما این است که به جای توصیف به دنبال تبیین بازی‌ای زبانی می‌گردیم، بازی زبانی (پدیده‌ای اولیه (Proto phenomenon)) و غیر قابل فروکاست به چیز دیگری است و در بند ۶۵۵ می‌نویسد مساله توضیح بازی‌ای زبانی به وسیله تجربه‌هایمان نیست، بلکه مساله متوجه یک بازی زبانی شدن است. مک‌داول از این بندها نتیجه می‌گیرد که بازی زبانی پدیداری اولیه است که قابل توضیح و تبیین به وسیله هیچ امر خارج از بازی نیست.

اولین نتیجه‌گیری مک‌داول از این نکته این است که ما نمی‌توانیم بازی زبانی را به وسیله تجربه‌هایمان توضیح دهیم. برای مثال کاربرد درست فرمول یا عبارتی اینگونه نیست که به وسیله تجربه ما یا فرایندی ذهنی که پشت آن پنهان است فهمیده شود. حال اگر نکته مک‌داول را ادامه دهیم باید بپرسیم عبارت بند ۱۵۴ مانند «حالا می‌فهمم»، «حالا می‌توانم ادامه دهم...» در بازی زبانی خودشان چه چیزی را منظور دارند. مک‌داول معتقد است اینها همگی ناظر بر «حالت ذهنی معینی» هستند. وی از بند ۶۶۰ برای اثبات حرف خودش استفاده می‌کند، در آنجا ویتگنشتاین می‌گوید:

«دستور زبان عبارت «آن هنگام می‌خواستیم بگویم...» به دستور زبان عبارت «می‌توانستم آن هنگام حرفم را ادامه دهم» ربط دارد.

در یک مورد یک قصد را به یاد می‌آورم و در مورد دیگری فهمیدن را.» (پژوهش‌ها، \$۶۶۰)

ویتگنشتاین در این عبارت از فعل ماضی برای فهمیدن استفاده می‌کند، یعنی اینکه فهمیدن در زمانی اتفاق افتاده بود و بنابراین وی دارد از زمانی مشخص در زمان گذشته و داخل بازی‌ای زبانی حرف می‌زند که در آن زمان فهمیدن اتفاق افتاده بود، «می‌توانستم آن هنگام حرفم را ادامه

دهم»، و قطعا این حالتی ذهنی است. حالت ذهنی‌ای مشخص و معین.

بنابراین مک‌داول معتقد است برخلاف تفسیر ضدواقعه‌گرایانه فهم زبانی گلدفارب از ویتگنشتاین، او برعکس تفسیر گلدفارب موضعی واقع‌گرایانه درباره فهم گرفته است و دقیقا گفته است که فهم «حالت ذهنی معینی» است.

استفان برنند (2014) در مقاله‌اش می‌نویسد مک‌داول در نقد موضع ضدواقعه‌گرایانه گلدفارب درباره فهم زبانی محق است ولی استدلال او در این باره اشتباه است. نقدهای برنند بر مک‌داول بر دو نکته استوار هستند؛ نکته اول این است که ویتگنشتاین در جاهای مختلف در پژوهش‌های فلسفی، برگه‌ها و گرامر فلسفی گفته است که فهم حالتی ذهنی نیست و نکته دوم این است که ویتگنشتاین حداقل در بندهای ۱۵۰ و ۱۹۹ به صراحت گفته است که فهمیدن با توانایی و تسلط بر یک فن مرتبط است.

ویتگنشتاین در بندهای ۱۴۹، ۱۵۴ و پاورقی صفحه ۱۲۲ پژوهش‌ها و قسمت‌هایی از کتاب برگه‌ها که در آنها فهمیدن بر خلاف حالت ذهنی «در مدت زمانی منحصر به فرد» اتفاق نمی‌افتد، به صراحت می‌گوید فهم، حالت ذهنی نیست. برای همین برنند (2014: 303) معتقد است که تفسیر مک‌داول در این باره برعکس نظر خود ویتگنشتاین است. درباره نسبت میان فهمیدن و توانایی نیز در قسمت‌های قبل توضیح دادیم و توضیح برنند نیز بر همین مبنا استوار است.

مک‌داول از فیلسوفان برجسته معاصر است و تفسیرهای وی از ویتگنشتاین یکی از تفسیرهای درخشان در این زمینه است. این امر بسیار عجیب است که مک‌داول متوجه بندهایی نشده باشد که ویتگنشتاین به صراحت فهم را حالتی ذهنی ندانسته، به خصوص که توجه داشته باشیم که مک‌داول در مقاله‌اش به برخی از این بندها ارجاع می‌دهد. همچنین نسبت فهمیدن با توانایی نیز یکی از مشهورترین نکته‌های کتاب پژوهش‌های فلسفی است و این نیز عجیب است که بگوییم مک‌داول به این نکته توجه نداشته است. به نظر من برنند در خوانش مقاله مک‌داول دچار بدفهمی شده و نتوانسته است نکته اصلی مک‌داول را اگر من درست فهمیده باشم، متوجه شود.

مک‌داول (2009) در مقاله‌اش میان دو نوع متفاوت از نگاه کردن به حالت ذهنی تفکیک می‌نهد. زمانی که می‌گوییم «حالا فهمیدم...» یا «حالا می‌توانم ادامه دهم...» و سخنانی از این دست اگر به دنبال این باشیم که فهمیدن چیست و برای آن به هر طریقی حالتی ذهنی یا سازوکار ذهنی یا تجربه‌ای ذهنی در نظر بگیریم که خارج از بازی زبانی‌ای باشد که آن را به کار می‌بریم، آنگاه فهم، نسبتی با حالت ذهنی ندارد. ویتگنشتاین در بندهای ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴ زمانی که



فهم را حالتی ذهنی نمی‌داند، بر این عقیده است که استفاده کردن از این حالت‌ها برای تبیین واژه فهم اشتباه است. همانطور که گفتیم یکی از اصلی‌ترین استدلال‌های ویتگنشتاین برای اینکه نشان دهد فهم حالت ذهنی، یا تجربه یا فرایند ذهنی نیست تاکید بر تفاوت معیارهای فهمیدن با معیارهای این مفاهیم بود. در واقع تاکید ویتگنشتاین بر گرامر فهمیدن و تفاوت این گرامر با گرامر حالت ذهنی، تجربه ذهنی و ... بود.

بنابراین به طور خلاصه اگر منظور از حالت ذهنی، سازوکاری ذهنی باشد که در پس به کار بردن علامت «حالا می‌فهمم...» قرار دارد، این بدین معنا است که ما برای معنا دادن این عبارت به خارج از بازی زبانی‌ای که در آن رخ داده است، رجوع کرده‌ایم. و همانطور که مک‌داول سعی داشت بگوید، بازی زبانی پدیداری اولیه و غیرقابل فروکاست به چیز دیگری است و استفاده از هر امری خارج از بازی، برای تبیین و توضیح عبارت‌هایی «مثل حالا می‌دانم چگونه ادامه دهم و ...» نکته‌ای است که ویتگنشتاین رد می‌کند.

حال اگر عبارتی مثل «حالا می‌فهمم» را در داخل بازی نگاه کنیم، آنگاه با توجه به برخی بندها، به خصوص بند ۶۶۰ که ویتگنشتاین از فعل ماضی برای فهمیدن استفاده می‌کند، می‌توانیم بگوییم که ویتگنشتاین در داخل بازی زبانی خاص، فهمیدن را حالت ذهنی معینی می‌داند که ممکن است در آن حالت، فردی معتقد باشد فهمیدن چیزی در لحظه معینی برایش رخ داده است. بنابراین ویتگنشتاین در این معنا نه تنها درباره مفهوم فهم زبانی ضدواقع‌گرا نیست، بلکه موضعی واقع‌گرایانه نیز اتخاذ می‌کند.

با این نوع خوانش از مقاله مک‌داول، مشخص می‌شود که وی اولاً نکته‌های مهم ویتگنشتاین درباره این امر که فهم حالتی ذهنی نیست را نادیده نگرفته است و ثانیاً وی نیازی به استفاده از نسبت میان توانایی و فهمیدن ندارد؛ چراکه تنها می‌خواهد موضع ضدواقع‌گرایانه گلدفارب را رد کرده و مشخص کند که دقیقاً فهم زبانی در بازی زبانی‌ای که به کار گرفته می‌شود، چیست.

درباره نکته اول به نظر می‌رسد که برنردت به اشتباه مقاله مک‌داول را خوانده است. ولی در مورد نکته دوم و نادیده گرفتن نسبت میان توانایی و فهمیدن می‌توان به بحث پرداخت. حتی اگر فرض کنیم که موضع ویتگنشتاین همان چیزی است که مک‌داول می‌گوید، یعنی اینکه فهمیدن حالت ذهنی معینی است، حال این پرسش پیش می‌آید که چرا ویتگنشتاین از نسبت میان گرامر فهمیدن و گرامر توانستن سخن می‌گوید. توانایی حالت ذهنی معینی نیست، حتی در داخل بازی زبانی‌ای که عبارتی مثل «می‌توانم این کار را بکنم...» در آن به کار می‌رود. اما با دیدگاه مک‌داول فهمیدن حالت ذهنی معینی محسوب می‌شود و اگر این نکته را در نظر بگیریم آنگاه باید بگوییم

که چرا ویتگنشتاین از نزدیکی گرامر «توانستن» و «فهمیدن» سخن می‌گوید.

بنابراین به نظر می‌رسد موضع مک‌داول که فهم را حالت ذهنی معینی می‌داند، آنگونه که برنندت فکر می‌کند موضعی آشکارا عجیب یا اشتباهی نیست، اما مک‌داول برای دفاع از موضع خویش باید از نسبت میان گرامر «توانستن» و «فهمیدن» نیز سخن بگوید، چرا که با خوانش مک‌داول از ویتگنشتاین، او با ارتباط توانایی و فهم، نمی‌خواسته از امری خارج از بازی زبانی برای تبیین فهم، استفاده کند. اگر این ارتباط مربوط به خارج از بازی زبانی نباشد و برای فهمیدن «فهم» در داخل بازی زبانی باشد، آنگاه مک‌داول باید روشن کند که چرا علیرغم ارتباط این دو از نظر ویتگنشتاین (بندهای ۱۵۰ و ۱۹۹)، توانایی، نمی‌تواند حالت ذهنی معینی باشد، ولی فهمیدن می‌تواند.

علاوه بر این، استفاده مک‌داول از بند ۶۶۰ پژوهش‌ها برای نشان دادن اینکه ویتگنشتاین از زمان ماضی برای نوشتن از فهمیدن استفاده کرده است و بنابراین فهمیدن در زمانی مشخص روی داده است، می‌تواند محل بحث باشد. برای مثال می‌توان در مخالفت با تفسیر مک‌داول به بند ۱۷۸ برگه‌ها رجوع کرد: «مشخصه تجربه خاص معنا این است که ما با یک توضیح و زمان گذشته فعل واکنش نشان می‌دهیم: درست مثل اینکه معنای یک واژه را برای مقاصد عملی توضیح می‌دهیم».

پس یک تفسیر از استفاده از زمان گذشته یا ماضی برای فهم زبانی این است که ما به تجربه خاصی از معنا اشاره می‌کنیم. همانطور که در قسمتهای قبل این بخش نشان دادیم، تجربه ذهنی لازمه فهمیدن یک عبارت نیست، هرچند فهم زبانی می‌تواند با تجربه‌ای خاص همراه باشد و یا نباشد، بنابراین مطابق با این بند می‌توان گفت که منظور ویتگنشتاین از بند ۶۶۰ پژوهش‌ها اشاره به تجربه خاص همراه با به چنگ آوردن معنا است و برای همین از زمان ماضی استفاده کرده است و نه اینکه او معتقد باشد فهم حالت ذهنی مشخصی است.

##### ۵- نتیجه‌گیری:

ویتگنشتاین معتقد است که فهم امری ذهنی نیست. اعتراضی مهم به نگاه ویتگنشتاین درباره فهم این است که آیا او جایگاه یک روانشناس یا عصب‌شناس را غصب نکرده است. نشان دادیم گلدفارب در پاسخ به این اعتراض معتقد بود که نظر اصلی ویتگنشتاین این است که علم به صورت پیشینی معتقد است که فهم امری ذهنی است که در پس تمام کاربردهای صحیح ما از کلمه‌ها

وجود دارد و وحدت‌بخش همه این کاربردها است. بنابراین ویتگنشتاین با این اعتقاد پیشینی علم مخالف می‌کند نه اینکه جایگاه یک دانشمند را غصب کرده باشد.

به طور ایجابی ویتگنشتاین معتقد است که گرامر واژه «فهمیدن» ربط نزدیکی با گرامر واژه «می‌تواند» دارد. اما پرسش اصلی اینجاست که چگونه می‌توان با این دیدگاه به توجیه فهم چیزهایی مثل عبارت‌های زبانی که گویی در یک لحظه اتفاق می‌افتند، پرداخت. برای پاسخ به این اعتراض، بیکر و هکر معتقدند بودند که فهمیدن از نظر ویتگنشتاین آغاز یک توانایی است. در واقع همانگونه که فعالیت‌هایی مانند جستجو کردن، راه رفتن و ... که از نوع فعالیت هستند که تنها در یک «آن» آغاز و یا پایان می‌یابند، فهمیدن هم فعالیت است که در یک «آن» شروع می‌شود و نوعی توانایی شخص است.

با اینحال با نفی امری ذهنی دانستن فهم به نظر می‌رسد ویتگنشتاین یک نگاه ضدواقع‌گرایانه درباره فهم اتخاذ کرده است. اما مک‌داول برخلاف تفسیر غالب از ویتگنشتاین معتقد است که نگاه ویتگنشتاین به فهم واقع‌گرایانه است و ویتگنشتاین فهم را حالت ذهنی معینی می‌داند. با اینحال نشان دادیم که مک‌داول برای دفاع از موضع خویش باید از نسبت میان گرامر «توانستن» و «فهمیدن» نیز سخن بگوید، چرا که ویتگنشتاین حتی برای یک بازی زبانی نیز از نسبت میان فهم و توانایی سخن گفته است.

## کتابنامه

### ۱- فارسی:

کنی، آنتونی. معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین. ترجمه محمدرضا اسمخانی. تهران: ققنوس، ۱۳۹۲.

گریلینگ، ای.سی. ویتگنشتاین. ترجمه ابوالفضل حقیری. تهران: بصیرت، ۱۳۸۸.

مک‌گین، ماری. ویتگنشتاین و پژوهش‌های فلسفی. ترجمه ایرج قانونی. تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.

ویتگنشتاین، لودویگ. پژوهش‌های فلسفی. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.

ویتگنشتاین، لودویگ. برگه‌ها. ترجمه مالک حسینی. تهران: هرمس، ۱۳۸۴.

ویتگنشتاین، لودویگ. کتابهای آبی و قهوه‌ای. ترجمه ایرج قانونی. تهران: نی، ۱۳۸۵.

ویتگنشتاین، لودویگ، کتابهای آبی، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس، ۱۳۹۳.

### ۲- لاتین:

Baker, G. P., & Hacker, P. M. S. *Wittgenstein: Understanding and meaning: Volume 1 of an analytical commentary on the philosophical investigations, part I: Essays* (Vol. 1). NJ: Blackwell Publishing, (1983/2005).

Baker, G. P., & Hacker, P. M. S. *Wittgenstein: Understanding and Meaning: Volume 1 of an Analytical Commentary on the Philosophical Investigations, Part II: Exegesis §§ 1-184* (Vol. 1). Blackwell Publishing, (1983/2005).

Brandt, S. "How not to read Philosophical Investigations: McDowell and Goldfarb on Wittgenstein on understanding." *Philosophical Investigations* 37, No. 4 (2014): 289-311.

Dummett, M. A. E. *Origins of Analytic Philosophy*. Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1993.

Goldfarb, W. "Wittgenstein on understanding." *Midwest studies in philosophy*, 17, no.1 (1992): 109-122.

Longworth, G. "A Plea for Understanding." in *New Waves in Philosophy of Language*, (Ed) Sarah Sawyer, 138-164. London: Palgrave MacMillan, 2010.

McDowell, J. "Are meaning, understanding, etc., definite states?" In *The engaged intellect: Philosophical essays*. 79-94. Cambridge: Harvard University Press, 2009.

Pettit, D. "Why knowledge is unnecessary for understanding language." *Mind* 111, no. 443 (2002): 519-550.

Smith, B. C. "Speech Sounds and the Direct Meeting of Minds." in *New Philosophical Essays*, 183- 210, 2009.

Wittgenstein, L. *Philosophical Grammar: Part I, the Proposition, and Its Sense, Part II, On Logic and Mathematics*. Oxford: Blackwell, 1974.

Wittgenstein, L. *Philosophical investigations*. NY: John Wiley & Sons, 1953/ 2009.

Wittgenstein, L. *Remarks on the Foundations of Mathematics*. Oxford: Blackwell, 1978.

Wittgenstein, L., & Waismann, F. *The Voices of Wittgenstein: The Vienna Circle*, edited by Gordon Baker, and translated by Baker et al, Oxfordshire: 2003.